

مارلین لگیت

زنان در روزگارشان  
تاریخ فمینیسم در غرب

ترجمه نیلوفر مهدیان

ویراستار: منیژه نجم عراقی



نشرنی

## فهرست مطالب

مقدمه بر ترجمه فارسی .....	نُه
فصل اول : فمینیسم و مردسالاری: مقدمه .....	۱
یافتن فمینیسم .....	۲
فمینیست‌ها پیش از فمینیسم؟ .....	۱۱
پیچیدگی ریشه‌ها .....	۱۴
توصیف مردسالاری .....	۱۷
فصل دوم: از عیسی مسیح تا ژاندارک .....	۴۱
دوران آغازین مسیحیت، ۴ سال پیش از میلاد تا سال ۵۰۰ میلادی .....	۴۲
قرون وسطی، ۱۵۰۰-۵۰۰ میلادی .....	۴۹
فمینیسم قرون وسطی؟ .....	۶۳
فصل سوم: تأثیر رنسانس: زنان، تحصیل، و هنرهای خلاق .....	۸۵
زنان و تحصیل .....	۸۷
زنان در هنرهای خلاق .....	۱۰۶
فصل چهارم: دین، سیاست، و ادبیات در دوران آغازین اروپای مدرن .....	۱۲۷
زنان و دین .....	۱۲۸

شش زن در روزگارشان

۱۴۵	.....	زنان و سیاست
۱۵۲	.....	ادبیات و زندگی
۱۶۱	.....	مسئله زن
۱۸۵	.....	فصل پنجم: انقلاب در فلسفه و سیاست
۱۸۶	.....	جهت‌گیری‌های نو در فلسفه و ادبیات
۲۰۰	.....	روشنگری
۲۰۹	.....	جهت‌گیری‌های نو در سیاست
۲۳۳	.....	فصل ششم: رادیکال‌ها و اصلاح‌گران
۲۳۶	.....	پیشینه
۲۴۷	.....	رادیکال‌ها
۲۷۱	.....	اصلاح‌گران
۳۰۱	.....	فصل هفتم: آغاز موج اول فمینیسم
۳۰۲	.....	بافت جنبش‌های زنان
۳۰۶	.....	اهداف و مبارزات
۳۴۷	.....	ارزیابی فمینیسم
۳۶۳	.....	فصل هشتم: مسائل موج اول فمینیسم
۳۶۳	.....	اهمیت حق رأی
۳۷۵	.....	یک ایدئولوژی محافظه‌کار؟
۳۹۴	.....	ادامه چالش‌ها
۴۰۳	.....	پل‌ها و سدها
۴۳۱	.....	فصل نهم: دوران جنگ و فمینیسم بین دو جنگ جهانی
۴۳۳	.....	جنگ و تأثیر آن
۴۴۶	.....	مسائل مطرح در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰

فهرست مطالب هفت

۵۰۱	..... فصل دهم: ریشه‌های موج دوم
۵۰۴	..... تأثیر جنگ جهانی دوم
۵۱۴	..... چیزی کهنه، چیزی نو
۵۳۱	..... ظهور مجدد فمینیسم
۵۶۳	..... نتیجه‌گیری
۵۷۵	..... مطالعهٔ بیشتر

## مقدمه بر ترجمه فارسی

از بی‌عدالتی و ستمی که جوامع غربی و خشونت‌ناکی که کلیسا در قرون وسطی در حق زنان روا داشته است بگذریم، بسیاری موج اول فمینیسم را در ارتباط با پیشرفت‌های فکری و اقتصادی قرن نوزدهم، به‌ویژه لیبرالیسم و انقلاب صنعتی می‌دانند و بر این نظر تأکید دارند که انقلاب صنعتی با کشاندن کار به خارج از خانه و دادن اوقات فراغت به زنان طبقه متوسط فرصت عملی شدن آن ایده را فراهم کرد. در واقع با انقلاب صنعتی جنبش بورژوازی غرب استثمار نیروی کار زنان و دختران جوان را در پیش گرفت و کار سخت و طاقت‌فرسا در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را علاوه بر کار منزل به آن‌ها تحمیل کرد. در سال ۱۷۳۹ ماری کولیه یک زن رخت‌شوی انگلیسی، توصیفی از شرایط کار مضاعف زنان داده است که بسیار به شرایط امروز زنان شبیه است.

باید عجله کنیم، چون به خانه که می‌رسیم،

کارمان تازه آغاز می‌شود؛

چیزهای زیادی ما را فرامی‌خوانند،

کاش ده تا دست داشتیم و به کارشان می‌گرفتیم.

کودک را با نهایت مراقبت می‌خوابانیم

و همه چیز را برای آمدن تو آماده می‌کنیم:

تو غذایت را می خوری و بی درنگ به رختخواب می روی،  
و تا روز بعد تن و بدن خود را می آسایی.  
اما ما! افسوس! خواب خوشی نخواهیم داشت،  
چون کودک بیدار می شود و گریه سر می دهد،  
و روز بعد، با دمیدن سبیده دم،  
باز وقت کار در مزرعه است.

اکنون پس از سده ها از آغاز جنبش فمینیستی که غرب خود را سردمدار آن  
می داند، سرمایه داری نه تنها کرامتی انسانی به اکثریت زنان عطا نکرده بلکه زیبایی  
زنانه را به مثابه وسیله ای عمده برای تبلیغ کالاهای صنعتی و سایر فعالیت های  
سوداگرانه خود به کار می گیرد.  
کتاب حاضر با رویکردی علمی و بی طرفانه تاریخ جنبش فمینیستی را به  
تفصیل بازمی گوید و ریشه های کهن آن را بازمی کاود.

## فصل اول

### درآمدی بر فمینیسم و مردسالاری

زمانی که در حال نوشتن این کتاب بودم، دخترم آخرین نسخهٔ مجلهٔ میس (Ms.) را برایم خرید، که بخش اصلی آن به مقاله‌ای با عنوان «۵۰ راه فمینیست بودن» اختصاص داشت. مقاله حاوی تصاویر و توضیحاتی بود دربارهٔ پنجاه نفر و در جایی از آن نوشته شده بود: «زیبایی جنبش ما آن است که خیلی تغییر می‌کند... مدام در حال حرکت، تحول و رشد است... اگر می‌خواستیم تمام صفحات تمام شماره‌های مجله را برای ۲۲ سال آینده اختصاص دهیم به توصیف راه‌های زیادی که برای به کار بستن فمینیسم وجود دارد باز هم جا کم می‌آوردیم و نمی‌توانستیم همه چیز را بگوییم.» (۱)

با خود گفتم چطور می‌توانم چنین رویکردی را با تاریخ فمینیسم پیوند دهم. آیا می‌توانستم دربارهٔ آن پنجاه راه، یا بگویم پانصد راه، «فمینیست بودن» بنویسم؟ مشکلات مربوط به اصول و مبانی به کنار، امیدوار بودم این کتاب بتواند تحرک و تغییرپذیری فمینیسم را در گذر زمان نشان دهد. می‌خواستم تمامی راهبردهای گوناگونی را که زنان، در ذهن یا در عمل، برای به‌چالش کشیدن سلطهٔ مردان ابداع کرده بودند دسته‌بندی و ارزیابی کنم.

با این حال، پیش از تعیین محدوده‌های بررسی لازم بود در مورد دو مسئله تصمیم بگیرم. اول این‌که، چگونه به موضوعاتی بپردازم که بحث‌های امروز متفکران فمینیست را تشکیل می‌دهد، مثلاً اهمیت نسبی تفاوت‌ها یا شباهت‌ها

میان زنان، یا لزوم سنجش دیدگاه‌های نظری مخالف با یکدیگر. دوم، مسئله نگاه به گذشته از دریچه دغدغه‌های امروز بود. چگونه می‌توانستم فمینیسم را به گونه‌ای تعریف کنم که در طول زمان معنادار باشد و درعین حال، حق مطلب را نسبت به شرایطی که گزینه‌های پیش روی افراد را محدود می‌کردند ادا کنم. نتوانستم راه ساده و قانع‌کننده‌ای برای حل هیچ یک از دو مسئله فوق بیابم، و به این نتیجه رسیدم که این کار در ابتدای تحقیق دست و پایم را خواهد گرفت. به همین دلیل تصمیم گرفتم تمام موارد احتمالی را که صفت «فمینیست» درباره‌شان به کار می‌رفت، و افراد و جنبش‌های بسیار متنوعی را دربر می‌گرفت، مورد بررسی قرار دهم. قصد بر این بوده که حاصل این کار هم تحلیل متفکران و فعالان عمده و هم ترکیبی از یک شیوه تازه و سنت پرشور پژوهش تاریخی باشد.

### یافتن فمینیسم

هر فمینیستی فمینیسم شخصی خود را دارد.

مادلین پله‌تیه<sup>۱</sup>، ۱۹۰۸

من خودم هرگز نتوانسته‌ام بفهمم که فمینیسم دقیقاً چیست، فقط می‌دانم که هر وقت نظراتی می‌دهم که مرا از یک آدم پیه یا روسپی متمایز می‌کند، به‌ام می‌گویند فمینیست.

ریکا وست<sup>۲</sup>، ۱۹۱۳

یک موضوع مهم در فمینیسم معاصر بحث بر سر تفاوت است. برای مثال، تمایل زنان سفیدپوست طبقه متوسط به این که در سخنان خود «ما» را به تمام زنان تعمیم دهند، با اعتراض زنان رنگین‌پوست روبه‌رو شده است. مسئله این است که باید هم‌زمان، هم اختلافات میان زنان را به رسمیت شناخت و هم سرکوب گروه زنان را توضیح داد. چگونه می‌توانیم به تجربیات مشترک میان زنان به قدر کافی بها دهیم و درعین حال به وجوه تمایز آن‌ها نیز احترام بگذاریم؟ جنسیت رشته پیوند محکم‌تری

1. Madelein Pelletier

2. Rebecca West



است یا طبقه یا نژاد؟ آیا این سخن یکی از فمینیست‌های معاصر درست است که «هر زنی در جهان، فارغ از طبقه، نژاد، سن، قومیت و ملیتش، با هر زن دیگری مشترکات بیش‌تری دارد تا با هر مردی»؟ (۲)

این ادعای فمینیست‌های سفیدپوست طبقه متوسط است که در حرکت‌های سازمان‌یافته فمینیستی دست بالا را داشته‌اند. در واقع، بسیاری از متفکران بر این عقیده‌اند که به رسمیت‌شناختن زنان به منزله یک گروه سرکوب‌شده اجتماعی پیش‌شرط ظهور نظریه فمینیستی بود. جون کسل<sup>۱</sup> در تحلیل خود از جنبش‌های زنان در آمریکا در دهه ۱۹۷۰ نوشت: «هنگامی که آگاهی زنی ارتقا می‌یابد، خود و دیگر زنان را به‌مثابه اعضای یک گروه تحقیرشده می‌بیند و خود را به تغییر این شرایط متعهد می‌کند.» به‌نظر کسل، برای دستیابی به چنین دیدی، زنان باید از وابستگی‌های اولیه خود به مردان، یعنی خانواده، طبقه، نژاد یا فرهنگ رها شوند. آنان باید به‌جای تحقیر یا برترشمردن زنان دیگر، خود را «بخشی از یک گروه متشکل از زنان» (۳) ببینند. دیدگاه کسل، هرچند منطقی به‌نظر می‌رسد، فرض را بر این قرار می‌دهد که جنسیت را می‌توان از دیگر بخش‌های هویت یک زن جدا کرد. این فرض چشم‌انداز کسی را انعکاس می‌دهد که هویت طبقاتی و قومیت‌اش مشکل‌ساز نیست، چون از موقعیت برتر برخوردار است. در مقابل، به واکنش باربارا امرسون توجه کنید، هنگامی که از او خواسته شد با ارائه خاطرات خود در تهیه کتابی درباره سال‌های اولیه جنبش زنان آمریکا مشارکت کند. او بدون هیچ اشاره‌ای به فمینیسم فقط فعالیت‌های خود را در زمینه حقوق بشر ذکر کرد. او گفت: «من اول یک زن افریقایی-آمریکایی‌ام. به‌خوبی می‌دانم که بسیاری از زنان اول جنسیت‌شان را می‌بینند و حس می‌کنند، یعنی اول به جنسیت‌شان فکر می‌کنند، بعد به نژادشان. در مورد من این‌طور نیست.» (۴)

تفکر کسل معرف ویژگی‌های موج اول فمینیسم، یعنی جنبش‌های سازمان‌یافته زنان در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود. برای مثال، نلی روسه<sup>۲</sup>، فعال فرانسوی، معتقد بود که زیر سایه مردسالاری همه زنان تجربه‌های مشابهی دارند. او

1. Joan Cassell

2. Nelly Roussel

در سال ۱۹۰۴ نوشت: «در میان ما 'طبقه حاکم' یا 'طبقه ممتاز' وجود ندارد. همه ما می‌توانیم علیه جامعه کنونی اعلان جنگ کنیم، چون همه ما کم‌وبیش تباه شده‌ایم، تن‌های ما، قلب‌های ما، وجدان‌های ما قربانی ددمنشی قوانین این جامعه شده است. زنان اشراف گرفتار بدرفتاری ددمنشانی شاهوارند؛ زنان بورژوا اموال‌شان مصادره شده؛ زنان کارگر از دستمزدهای ناچیز جان‌شان به لب رسیده.»<sup>(۵)</sup> چند سال بعد آن کنی<sup>۱</sup>، اصلاح‌طلب انگلیسی، همین حرف را تکرار کرد: «هیچ ملیتی، هیچ مرام سیاسی، هیچ تمایز طبقاتی، یا هر نوع تفاوت دیگری ما زنان را از یکدیگر جدا نمی‌کند.»<sup>(۶)</sup>

امروز نیز برخی فمینیست‌ها این دیدگاه «ذات‌گرایانه» را دنبال می‌کنند. به عقیده آنان، زنان برخی ویژگی‌های ذاتی مشترک دارند. برای مثال، زنان در روابط با دیگران و احساس مسئولیت نسبت به آن‌ها پا می‌فشارند. آنان یاد می‌گیرند که برای سهیم‌شدن و پرورش‌دادن، همکاری و پیوند ارزش‌قائل شوند. این ارزش‌ها ممکن است به صورت حمایت وسیع از کاندیداهای سیاسی مدافع صلح یا محیط زیست ظاهر شوند؛ و یا بازتاب خود را در علوم و پزشکی بیابند که به‌طور سنتی مردانه شناخته شده‌اند. به‌نظر باربارا مک‌کلینتاک<sup>۲</sup>، زیست‌شناس برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۸۳، پژوهش علمی مستلزم رابطه‌ای پیچیده میان خویشتن انسان و موضوع مورد مطالعه، یا میان ذهن و طبیعت است. به‌دلیل اهمیتی که زنان به روابط می‌دهند، دیدگاه کل‌نگرانه ممکن است برای آنان طبیعی‌تر باشد. البته باید توجه کنیم که - به‌رغم نظر برخی فمینیست‌های معاصر - این ارزش‌ها لزوماً به طبیعت زنانه ربط ندارند بلکه آن‌ها را می‌توان حاصل تجربه اجتماعی جنسیتی دانست، که طی آن‌ها دختران یاد می‌گیرند که شخص‌گرا باشند و پسران تشویق می‌شوند که اشیاء و موضوعات را دستکاری کنند، از آن‌ها فاصله بگیرند تا بتوانند آن‌ها را بکاوند یا بر آن‌ها مسلط شوند.

سایر فمینیست‌ها با این پافشاری بر ویژگی‌های مشترک مخالف‌اند و در عوض تأکید می‌کنند که هر گونه عمومیت‌بخشیدن به تجربه‌های زنان، گوناگونی آنان را

1. Anne Kenney

2. Barbara McClintock

نادیده می‌گذارد. دو مورخ از تحقیقات خود درباره فمینیسم فرانسوی اوایل قرن نوزدهم نتیجه‌گیری می‌کنند که: «باید اعتراف کنیم که نمی‌توانیم حقیقتاً بدانیم زنانی که با ما متفاوت‌اند - یعنی زنان سایر نژادها، قومیت‌ها، مذاهب، طبقات اجتماعی و گرایش‌های جنسی - چه احساسی نسبت به سرکوب دارند. همچنین نمی‌توانیم همین را در مورد زنان در زمان‌های گذشته بدانیم.» (۷) نشان‌دادن این‌که نلی روسه، در نقل قول پیش‌گفته، در مورد انکار «طبقات ممتاز» در میان زنان اشتباه می‌کند آسان است. در اوایل قرن بیستم، در همان زمان که روسه قلم می‌زد، بیش‌تر زنان طبقه بالا و طبقه متوسط خدمتکار زن داشتند و فکر می‌کردند که باید داشته باشند. به همین ترتیب، آن‌کنی و همکاران فمینیست او در بریتانیا، بی‌هیچ تأملی، خود را برتر از زنان آسیایی می‌دانستند و آنان را ضعیف و خوار می‌شمردند. به‌ندرت فمینیست‌هایی با پیشینه روسه و کنی پیدا می‌شدند که خود را سرکوب‌گر زنان دیگر بدانند، اما در همان زمان اصلاح‌گر افریقایی-امریکایی معاصر آن‌ها، فرانسیس‌الن واتکینز هارپر، با اتکا به تجربه‌های خود می‌دانست که «سیاه‌پوست بودن به این معنی است که هر فرد سفیدپوستی، حتی یک زن طبقه کارگر، می‌تواند در مورد تو تبعیض روا دارد.» (۸)

این مسئله پیامدهای مهمی برای چگونه نوشتن تاریخ فمینیسم دارد. از آن‌جا که زنان رنگین‌پوست یا زنان طبقه کارگر سرکوب‌های متعددی را تجربه می‌کنند، سرکوب جنسی ممکن است برای آن‌ها به آن اندازه مهم نباشد که برای زنان سفید طبقه متوسط اهمیت دارد. فمینیست‌های چیکانا، سیاه‌پوست و آسیایی-امریکایی در واقع آشکارا فمینیسمی را که از مسائل جنسیتی فراتر نرود، رها کرده‌اند. آیا نمی‌توان گفت که تنها خوشبخت‌ترین زنان این امتیاز را یافته‌اند که بر سرکوب جنسیتی تمرکز کنند و بنابراین عنوان فمینیست را در طول تاریخ به خودشان بدهند؟ به این ترتیب، آیا تاریخ فمینیسم در غرب در واقع طرحی نخه‌گرایانه نیست؟

۱. مکزیکی‌تبار - برای توضیحات بیش‌تر درباره فمینیست‌های چیکانا رجوع کنید به فرهنگ نظریه‌های فمینیستی ترجمه فیروزه مهاجر، نوشین احمدی خراسانی، فرخ قره‌داغی، نشر توسعه، (۱۳۸۲)، مدخل (Chicana Theory) - م.

آیا چنین طرحی می‌تواند همخوان با فهمی از فمینیسم باشد که آن را جنبشی برای چالش با تمام بی‌عدالتی‌ها می‌داند؟ پس آنگاه چه چیزی هست که موضوعی فمینیستی نباشد؟

هرچند فمینیسم غربی قطعاً بر تجربه‌های زنان نسبتاً ممتاز متمرکز شده، به‌نظر من خیلی ساده‌اندیشی است اگر بخواهیم آن را به‌لحاظ تاریخی جنبشی صرفاً متعلق به طبقه متوسط بدانیم. این درست است که بیش‌تر فعالان نسبتاً مرفه بودند. درواقع، غالباً آگاهی از امتیازهای مردان خویشاوندشان - برای مثال، امکانات تحصیلی‌ای که برای برادران‌شان موجود بود و برای آنان نبود - حس بی‌عدالتی جنسیتی را در آنان برمی‌انگیخت. درهمین حال، وابستگی اقتصادی خودشان آنان را آسیب‌پذیر می‌ساخت. بسیاری از آن‌ها خط ظریفی را که میان طبقات متوسط و طبقات پایین و حتی فقر یا تهیدستی کشیده شده بود شخصاً تجربه می‌کردند.

در برخی کشورها، مانند ایالات متحده و انگلستان، اعضای تشکیل‌دهنده جنبش‌های فمینیستی نسبتاً ناهمگون بودند. بااین‌حال، این نیز صحیح است که زنانی که از تفاوت‌های طبقاتی بیش‌تر آگاه بودند معمولاً نمی‌خواستند خود را فمینیست بنامند. این گرایش حتی هنگامی که آگاهانه در مقابل سرکوب جنسیتی مبارزه می‌کردند دیده می‌شد. این زنان خود را سوسیالیست می‌دانستند و غالباً فمینیست‌ها را بزرگ‌ترین دشمنان خود قلمداد می‌کردند، زیرا به‌نظرشان فمینیسم مبارزات طبقاتی کارگران در مقابل سرمایه‌داری را بی‌اهمیت می‌شمرد. آیا این زنان را نیز باید در تاریخ فمینیسم وارد کرد؟ زنان کارگری را که برای بهبود وضعیت مادی خود و خانواده‌شان جنگیدند چگونه؟ محرومیت آن‌ها از تحصیلات بالا و مالکیت برای آنان جای اعتراضی علیه قوانین ناعادلانه مالکیت یا موانع بر سر تخصص‌های حرفه‌ای، که هر دو از دغدغه‌های سنتی فمینیستی بود، باقی نمی‌گذاشت؛ اما آن‌ها نیز حول مسائل اقتصادی به سازمان‌دهی پرداختند. آیا باید زنان فرانسوی‌ای را که در قرن هفدهم به مأموران مالیاتی حمله بردند و آن‌ها را لت‌وپار کردند فمینیست به‌حساب آورد؟ زنان خانه‌دار و کارگران نساجی ساکن بارسلونا را که در سال ۱۹۱۸ علیه گرانی تظاهرات کردند چگونه؟ یا زنان افریقایی تبار امریکایی و کانادایی را که به

اجتماعات خود خدمات می‌دادند؟ یا زنان یهودی ساکن تورنتو را که در زمان رکود بزرگ اقتصادی گوشت‌های حلال را به علت گرانی تحریم کردند؟ همان‌طور که دیگران نیز اشاره کرده‌اند، فمینیسم می‌تواند به صورت «شکل پنهانی از اقدام تخریبی برای حمایت از خانواده‌ها و جمع‌های محلی، به جای تضعیف کردن‌شان» (۹) نمایان شود. پس آیا می‌توان تاریخ فمینیسم را صرفاً تاریخ فعالیت‌های سیاسی زنان در طول تاریخ شمرد؟

برخی تاریخ‌نگاران با تمایز قائل شدن میان انواع گوناگون فعالیت سیاسی درصدد حل این مسائل برآمده‌اند. برای مثال، تما کاپلان ریشه فعالیت زنان خانه‌دار بارسلونا را در آگاهی زنانه می‌داند نه آگاهی فمینیستی، زیرا آنان بر اساس نقش‌های جنسیتی سنتی عمل می‌کردند. انگیزه آنان، در مقام مادر و همسر، خوشبختی خانواده‌های‌شان بود. ناسی کات برای مشخص کردن آن دسته از فعالیت‌های زنان که از احساس تعلق به یک گروه نشئت می‌گیرد، که احتمالاً با نژاد یا طبقه مشخص می‌شود، مقوله دیگری به نام آگاهی اجتماعی یا گروهی را اضافه می‌کند. فعالیت‌های زنان سیاه‌پوست در داخل اجتماعات‌شان، یا حمایت زنان کارگر از فعالیت‌های اتحادیه‌ای شوهران‌شان می‌تواند در این دسته‌بندی گنجانده شود. اما نکته جالب توجه این است که زنانی که برانگیزاننده آنان آگاهی زنانه یا آگاهی گروهی است، ممکن است به شیوه‌هایی متوسل شوند که با نقش‌های جنسیتی یا توقعات گروه از آنان مطابق نباشد. کات می‌گوید برای تمایز فعالیت‌های سیاسی زنان از فمینیسم، «فمینیسم باید به چیزی بیش از ورود زنان به صحنه اجتماعی اطلاق شود... [یعنی]، یک نیت [اعلام‌شده] برای برهم‌زدن مراتب جنسیتی» (۱۰) باین حال، انکارناپذیر است که در جوامع محافظه کار فرانسه یا آلمان در اواخر قرن نوزدهم درخواست‌های زنان برای ورود به صحنه اجتماعی فمینیستی بود. بنابراین، بررسی موقعیت‌های خاص بسیار تعیین‌کننده است. اگر فمینیسم به معنای اولویت دادن فشارهای جنسیتی بر سایر فشارها یک راهبرد برای تحول اجتماعی است، بررسی این‌که چرا و تحت چه شرایطی فعالیت‌های زنان فمینیسم تلقی می‌شود بسیار اهمیت دارد.

### رویکردهای نظری

یکی دیگر از مسائل مهم فمینیسم معاصر، در کنار بحث بر سر تفاوت‌های میان زنان، ارزیابی انواع گوناگون فمینیسم است. امروز فهرست انواع فمینیسم موجود سرگیجه‌آور است: فمینیسم لیبرال، انصاف‌خواه، هوادار حقوق برابر یا طبیعی، فمینیسم مارکسیستی، فمینیسم سوسیالیستی (که به دوشاخه فمینیسم نظریه نظام‌های وحدت‌یافته و دوگانه تقسیم می‌شود)، فمینیسم رادیکال، فمینیسم انقلابی، فمینیسم اصلاح‌طلب، فمینیسم فرهنگی، فمینیسم اگزیستانسیالیستی، فمینیسم روان‌کاوانه (با دو شاخه فمینیست‌های هوادار نظریه لاکان و هوادار نظریه رابطه با آبژه)، فمینیسم پسامدرن، فمینیسم جهان سوم، فمینیسم سیاه‌پوستان، فمینیسم یهودی، فمینیسم آسیایی، فمینیسم چیکانا (با شاخه‌های احتمالی چیکانای لیبرال و ملی-فرهنگی، و شورشی)، فمینیسم کشاورز، فمینیسم جایگاه‌محور یا بقامحور، و تازه این فقط به بعضی از فمینیسم‌های محتمل اشاره دارد. در گذشته نیز فمینیسم‌هایی وجود داشته است. کاترین آنتونی در سال ۱۹۱۵، تنها برای جنبش‌های زنان در آلمان این شاخه‌ها را بر شمرد: فمینیسم سوسیالیست، فمینیسم بورژوا، فمینیسم محافظه‌کار، فمینیسم میانه‌رو، فمینیسم رادیکال، فمینیسم مسیحی و بی‌طرف، فمینیسم سالخورده‌گان و فمینیسم جوانان، فمینیسم حق رأی و فمینیسم فمینیستی. آیا ما می‌توانیم به خوش‌بینی او باشیم که معتقد بود این شاخه‌شاخه‌شدن «تنها دردهای فزاینده یک هم‌پیمانی سالم است»؟ (۱۱)

شاید مهم‌ترین تمایز نظری امروز با پیشینیان در سال‌های گذشته تمایز میان فمینیسم لیبرال، انصاف‌خواه، یا هوادار حقوق برابر از یک‌سو، و فمینیسم فرهنگی از سوی دیگر باشد. فمینیسم لیبرال، انصاف‌خواه، یا هوادار حقوق برابر در دوران روشنگری قرن هجدهم به وجود آمد. آنچه امروز فمینیسم فرهنگی می‌خوانیم شبیه همان چیزی است که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم فمینیسم اجتماعی یا مادرانه نامیده می‌شد. برخی ادعا می‌کنند که فمینیسم همواره میان این دو قطب در نوسان بوده است، و البته برای این ادعا دلیل هم می‌آورند. تفاوت این‌ها چیست، و چرا این تفاوت مهم است؟

فمینیسم لیبرال یا فمینیسم هوادار حقوق برابر بر شباهت مردان و زنان پا می‌فشارد، اما فمینیسم فرهنگی بر تفاوت آن‌ها تأکید می‌کند. اولی پدید آمدن جامعه‌ای را هدف خود قرار داده است که از تمایزات جنسیتی در آن خبری نباشد. چنان‌که جودیت لاریب خاطر نشان می‌سازد، «هدف بلندمدت فمینیسم نباید چیزی کم‌تر از زدودن جنسیت به مثابه ضابطهٔ تشکیل‌دهندهٔ جامعهٔ پسا صنعتی باشد.» (۱۲)

از طرف دیگر، فمینیست‌های فرهنگی، دیدگاهی را برگزیده‌اند که می‌توان آن را زن‌محور نامید، دیدگاهی که بر ارزش‌های زنانه و فرهنگی برآمده از تجربه‌های بی‌مانند زنان تأکید می‌ورزد. به نظر فمینیست‌های فرهنگی، چشم‌پوشیدن از این بی‌مانندی، تسلیم‌شدن به معیارهای مردانه است که برابری را همان شباهت می‌دانند. اگر فمینیسم فعالیتی برای رسیدن به برابری با مردان تعریف شود ارزش‌های مردانه زیر سؤال نمی‌رود، و این سؤال هم مطرح نمی‌شود که: زنان با کدام مردان می‌خواهند برابر باشند؟ فمینیست‌های فرهنگی با تعریفی از فمینیسم که آن را جست‌وجوی برابری سیاسی یا اقتصادی یا حقوقی می‌داند موافق نیستند. در عوض می‌گویند که فمینیسم را باید بر حسب استقلال فزایندهٔ زنان تعریف کرد و موفقیت‌شان را بر حسب دامنهٔ ارزش‌هایی که بر جامعه تحمیل می‌کنند سنجید. اما توجه کنید که با این تعریف امکانی برای آن‌که مردان هم بتوانند فمینیست شوند وجود ندارد.

در حالی که فمینیسم لیبرال به دستیابی زنان به حقوق قانونی و سیاسی نظر دارد، فمینیسم فرهنگی معاصر به شدت تلاش کرده تا این پرسش را مطرح کند که آیا واقعاً از لحاظ تاریخی زنان با به دست آوردن این حقوق پیشرفتی حاصل کرده‌اند یا نه. جون هاف در بررسی‌هایش بر روی تاریخ حقوقی آمریکا به «تأخیرهای عظیم» میان خواسته‌های زنان و آنچه در نهایت به دست می‌آورند اشاره می‌کند. زنان فقط چیزهایی را خواسته‌اند که مردان آمادهٔ دانش بوده‌اند، به همین جهت آن چیزها همواره «خیلی کم» بوده و «خیلی دیر» به دست‌شان رسیده است. زمانی که زنان به خواسته‌های‌شان رسیده‌اند، پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی آن‌ها را پشت سر گذاشته بوده و «هر تغییر یا پیشرفت حقوقی تقریباً بدون استثنا... گذشتهٔ آمریکا را بازتاب داده‌اند، نه آیندهٔ آن را.» (۱۳) هاف خواستار یک بینش فمینیستی فرهنگی یا

رادیکال است که بر اساس معیارهای خود زنان برای عدالت و پیشرفت باشد، و الهام‌بخش تحول باشد نه بازتاب آن.

اما انواع گوناگون فمینیسم فرهنگی در گذشته همواره مفهومی رادیکال نداشته‌اند. برای مثال، موضوع مادری را در موج اول فمینیسم در نظر بگیرید. از آن‌جا که بسیاری از تجربه‌های زنان با مادری پیوند خورده، بسیاری از فمینیست‌ها کوشیده‌اند به‌جای رد کردن آن، اهمیت اجتماعی آن را مجدداً بازنمایی کنند. اصطلاح فمینیسم مادرانه از همین‌جا نشئت گرفته است. آیا این اقدامی براندازانه بوده است یا از تسلیم حکایت می‌کند؟ آیا فمینیسم مادرانه با معیار قرار دادن تجربیات زنان ذاتاً رادیکال بود؟ یا سازشی با پنداشت‌های جنسیتی دربارهٔ زنان در مقام مادر به حساب می‌آمد؟ آیا طرفداران فمینیسم مادرانه دست دوستی به‌سوی زنان معمولی - زنانی که ارزش خود را در مادری می‌دیدند - دراز کردند تا در اقدامی ستودنی آن‌ها را به بنیادستیزی وادار کنند؟ یا این‌که تنها از عادی‌ترین وجه مشترک استفاده کردند تا حمایت‌های گسترده‌تر کسب کنند؟

اگر بخواهیم این سؤالات را به شیوهٔ دیگری مطرح کنیم باید بپرسیم که تفاوت میان آگاهی زنانه و آگاهی فمینیستی چیست؟ واکنش زنان به تحقیر می‌تواند بالیدن به ارزش‌هایی باشد که جامعهٔ حاکم آن‌ها را ناچیز می‌شمرد؛ کما این‌که غالباً نیز چنین بوده است. آیا زنان شاعر و نویسنده‌ای که از قرون وسطی به بعد به خلق سنت ادبی زنانه یاری رسانده و از آن تجلیل کرده‌اند فمینیست به حساب می‌آیند حتی اگر در نوشته‌هایشان به سرکوب زنان اشاره‌ای نکرده باشند؟ آیا هر راهبردی که انتظارات سنتی جنسیتی را زیر پا می‌گذارد یا به‌طور نامحسوسی به چالش می‌کشد لزوماً فمینیستی است؟ آیا به رسمیت شناختن یک فرهنگ زنانه شرط لازم برای فمینیسم است؟ یا این‌که فمینیسم بیش‌تر واکنشی علیه یک فرهنگ زنانه است؟

باز هم برای یافتن پاسخ باید شرایط تاریخی خاص را بررسی کنیم. فرهنگ زنان برحسب این‌که معرف آن، برای مثال، راهبه‌های اواخر قرون وسطی باشند یا مدافعان حق رأی در اواخر قرن نوزدهم یا زنان فاشیست در آلمان نازی معانی مختلفی داشت. من تلاش کرده‌ام بیش از آن‌که درصدد یافتن پاسخ‌هایی به پرسش‌های فوق برآیم به توضیح موضوعات بپردازم. به‌جای آن‌که با ارائهٔ تعریفی



خودسرانه از فمینیسم در گذشته، ظرفیت‌ها و امکانات محتمل آن را پاک کنم و از میان ببرم، ترجیح داده‌ام آن امکانات و ظرفیت‌ها را پیش رو قرار دهم تا بتوانیم گستره مسائل مورد علاقه زنان و استراتژی‌های آنان را دریابیم. در همین حال، از این حقیقت نیز آگاه بوده‌ام که، به قول یک نظریه‌پرداز دوران معاصر، «داستان‌های مربوط به چگونگی پیدایش جنبش‌های زنان همگی جانبدارانه است» (۱۴) به این معنی که نوشتن با دیدگاهی کاملاً خنثی یا غیرجانبدارانه غیرممکن است.

در اجرای تصمیم خود برای پیوند دادن فمینیسم به شرایط و موقعیت‌های تاریخی، موضعی را برگزیده‌ام که احتمالاً بسیاری فمینیست‌های فرهنگی با آن موافق نیستند. بهره‌گیری من در این کتاب از اصطلاحات تاریخی و رویدادنگاری سنتی در نظر آنان اتخاذ دسته‌بندی‌های مردانه قلمداد می‌شود. این انتقاد از جهاتی صحیح است اما من آن را نادیده گرفته‌ام، هم برای انسجام مطلب، و هم به این سبب که اعتقاد دارم لازم است بدانیم دسته‌بندی‌های سنتی تا چه اندازه مسائل و تجربه‌های زنان را دربرداشته‌اند یا نسبت به آن‌ها بی‌اعتنا بوده‌اند. من به آن معنا جبرگرا نیستم که اعتقاد داشته باشم شرایط تعیین می‌کند که افراد و گروه‌ها چگونه عمل کنند، اما به این اعتقاد دارم که در مورد فرصت‌های پیش روی آن‌ها نقشی تعیین‌کننده دارد.

### فمینیست‌ها پیش از فمینیسم؟

همان‌طور که اشاره کردم، تمام تاریخ‌نگاران، خواسته یا ناخواسته، در نگاه به گذشته ارزش‌های خود را به کار می‌گیرند. برای مثال، کلمه فمینیسم به طرز شگفت‌آوری نوظهور است و تنها صد سال از عمر آن می‌گذرد. اطلاق آن به هر چیزی پیش از قرن نوزدهم اشتباه رویدادنگاری است و به همین دلیل برخی از تاریخ‌نگاران با وسواس از این کار پرهیز کرده‌اند. برخی دیگر از پیش‌فمینیسم، فمینیسم نخستین یا فمینیسم ابتدایی سخن به میان آورده‌اند. چه حقیقتی در این اصلاح واژگانی نهفته است؟ آیا پدیده فمینیسم قبل از پیدایش واژه آن وجود داشته است؟ آیا فمینیست‌ها پیش از فمینیسم وجود داشته‌اند؟

اگر فمینیسم را جنبشی سازمان‌یافته برای کسب حقوق و منافع زنان بدانیم، ابتدا

آن را در قرن نوزدهم می‌یابیم که جنبش‌های زنان هم در اروپا و هم در امریکای شمالی شکل گرفت. اما در این صورت، هنوز با مشکل یافتن واژه مناسبی برای نامیدن مدافعان اولیه زنان دست به گریبان خواهیم بود. تاریخ‌نگاران مدت‌هاست فهمیده‌اند که نه آگاهی زنان از سرکوب خود، و نه تصمیم فردی و جمعی برای مبارزه با آن، منوط به زایش اصطلاح‌شناسی مدرن نبوده است. من این آگاهی را در مراحل اولیه فمینیسم جست‌وجو کرده‌ام. به علاوه، باید پرسید پیش از آن که انقلاب‌های فرانسه و انگلستان و امریکا در اواخر قرن هفدهم و قرن هجدهم واژگانی برای آزادی و رهایی خلق کنند، فمینیسم به چه شکلی وجود داشت؟

این مسئله مانع نشده است که تاریخ‌نگاران بعضی شخصیت‌های تاریخی مانند عیسی مسیح و ملکه الیزابت اول را فمینیست بدانند. نخستین کسی که فمینیست بودنش مورد توافق همه است و در تاریخ ثبت شده، نویسنده‌ای در اوایل قرن پانزدهم میلادی به نام کریستین دو پیزان است. اما ما از سخنان او در دفاع از فرودستی سنتی زنان نسبت به مردان چه می‌فهمیم که: «خداوند زنان و مردان را در جایگاه‌های متفاوتی قرار داده تا به او خدمت کنند. ... به هر یک از آن‌ها وظایف متفاوتی را محول کرده است؟» و یا از نصیحتش به زنان که «صبور و متواضع» باشند؟ (۱۵) این‌جا از مطالبه حقوق برابر یا سهم‌شدن در قدرت سیاسی خبری نیست.

همان‌طور که زنان سرکوب را در زمان‌ها و مکان‌ها و شرایط اجتماعی گوناگون به شیوه‌های گوناگون تجربه می‌کنند، اعتراضات‌شان نیز به شیوه‌های گوناگون بیان می‌شود. کریستین دو پیزان واژه «مردسالاری» را به کار نمی‌بست و سلطه مردان را زیر سؤال نمی‌برد. او به نوع رفتاری که با گروه زنان می‌شد معترض بود و دغدغه اصلاح آن را داشت. من اعتراض و دغدغه او در آن موقعیت را فمینیستی می‌دانم. ما نمی‌توانیم از او و معاصرانش انتظار داشته باشیم که جامعه خود را همانند ما نقد کنند، اما می‌توانیم اقدام او را در چالش با سنت‌هایی که زنان را فرودست مردان قرار می‌دادند ارج نهیم.

در صفحات بعد به افراد و اعتراضات گوناگونی نظر می‌افکنیم. بخش اول این کتاب، که اواخر عهد باستان تا انقلاب فرانسه را دربر می‌گیرد، دشواری یافتن

فمینیسم در نبود نظریه‌های تحول اجتماعی را مورد بررسی قرار می‌دهد. افرادی بودند که علیه مردسالاری برمی‌خاستند. زنان سرکش خود را به هیئت مردان درمی‌آوردند، از دست نامزدها یا پدران‌شان می‌گریختند، از فرمان کشیش‌ها سرپیچی می‌کردند، شوهران یا فرادستان خود را می‌زدند یا مسموم می‌کردند، آواره می‌شدند، یا خود را به بیماری می‌زدند. شارلوت وودوارد، زن کارگر امریکایی در قرن نوزدهم، معتقد بود که در زمان او هیچ اجتماعی وجود نداشت که «در آن برخی زنان بتوانند روح سرکش خود را به پرواز درآورند» (۱۶) و این حرف در مورد دوران‌های پیش از قرن نوزدهم نیز صدق می‌کند. علنی‌شدن این پرواز منوط به موقعیت و شرایط بود. برای مثال، زنان مذهبی در قرون وسطی ناچار بودند برای ثبت مکاشفه‌های خود به کاتبان مردی که هوادار آن‌ها بودند متوسل شوند.

لیل کولر به محدودیت زنانی اشاره می‌کند که در قرن هفدهم در نیوانگلند در برابر کلیسا سر به شورش برداشتند: «زنان سنت‌شکن اغلب بدون آگاهی از دلایل شورش خود، هیچ دستورالعمل اجتماعی برای از نوساختن جهانی که در آن می‌زیستند نداشتند. آن‌ها تشنه آزادی بودند اما در محدوده آگاهی قرن هفدهمی خود اسیر بودند، و حداکثر کاری که می‌توانستند بکنند تبدیل عقاید مذهبی به وسیله‌ای برای مبارزه بود. تنها زمانی فمینیسم می‌توانست به دستورالعملی برای نوسازی اجتماعی بدل شود که ابزار تغییر، خواه به شکل ایده‌های تازه یا گزینه‌های اقتصادی موجود باشد. تا آن زمان چند زن احساسی مانند الیزابت وایت پاک‌دین داشتند که می‌گفت ظاهرش «به نوعی متین‌تر» از زنان دیگر، اما در درون «مثل یک گرک وحشی اسیر» است؟ (۱۷) ناآرامی‌های درونی او نیز مانند بسیاری زنان دیگر تنها افسردگی و بیماری به همراه داشت.

در مراحل اولیه فمینیسم، پیش از اواخر قرن هجدهم، زنان تلاش می‌کردند در فرهنگی عمدتاً مردانه صدایی برای خود بیابند. آن‌ها درصدد برآمدند در مذهب، آموزش یا نبود آموزش، و بحث‌هایی که به «مسئله زنان» معروف بود برای خود انگیزه‌هایی بیابند. این موضوعات در فصل‌های ۲، ۳ و ۴ مورد بررسی قرار گرفته‌اند. «مسئله زنان» سبب می‌شد که زنان خود را گروهی اجتماعی بشناسند، و به این ترتیب پلی میان اعتراضات فردی و نظریه فمینیسم برقرار می‌شد. گرچه این گفت‌وگوها

زنان را تشویق می‌کرد که علنی و بی‌پروا از تحقیر و تبعیض علیه خود سخن بگویند، اما هنوز در صدد ایجاد تغییر بنیادها و اجتماعی نبودند. زنان تنها می‌توانستند رفتاری بهتر را مطالبه کنند، یا مانند کریستین دو پیزان، به تسلیم و سازگاری رهنمون شوند. بینشی که زنان را وادار بر اساس حس تظلم‌خواهی خود عمل کنند، از نظر تاریخی حاصل فرایندی طولانی است.

مطالبه تغییرات بنیادین تنها هنگامی ممکن شد که بنیادها، به‌جای منشأیی الهی، منشأیی انسانی یافتند. این شناخت که از پیشرفت‌های اواخر قرن هجدهم و قرن هجدهم ناشی می‌شد و مقدمات مرحله دومی از فمینیسم را فراهم کرد در فصل پنجم مورد بررسی قرار گرفته است. پس از این مرحله دوم به جنبش‌های سازمان‌یافته فمینیستی می‌رسیم که در فصل‌های ششم تا دهم توضیح داده شده‌اند. در درون این مرحله سوم، جنبش‌های سازمان‌یافته معمولاً به موج اول فمینیسم (قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم)، و موج دوم فمینیسم (شروع از اواسط یا اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی) تقسیم می‌شوند.

### پیچیدگی ریشه‌ها

جنبش‌های سازمان‌یافته قرن‌های نوزدهم و بیستم نیز مانند فمینیسم اولیه تاریخ‌نگاران را با چالش‌هایی مواجه می‌سازند. برای مثال، مسئله ریشه‌ها را در نظر بگیرید: آیا می‌توان در مورد ریشه‌های جنبش فمینیسم به نتیجه‌ای کلی رسید؟ موج اول فمینیسم را معمولاً در ارتباط با پیشرفت‌های فکری و اقتصادی قرن نوزدهم، به‌ویژه لیبرالیسم و انقلاب صنعتی، می‌دانند. بسیاری از مطالعات مؤید این نظرنند که لیبرالیسم ایده فمینیسم را پدید آورد و انقلاب صنعتی، با کشاندن کار به خارج از خانه و دادن اوقات فراغت به زنان طبقه متوسط، فرصت عملی شدن آن ایده را فراهم کرد.

اما واقعیت پیچیده‌تر از این است. تأکید لیبرالی بر فردگرایی و برابری که توجیه‌کننده انقلاب‌های امریکا و فرانسه در اواخر قرن هجدهم بود، زنان را به این فکر انداخت که زبان «حقوق مردان» را در مورد خود به کار ببرند. از دیگر سرچشمه‌های الهام سوسیالیست‌های آرمان‌گرای اولیه بودند که ایدئولوژی لیبرالی

حقوق برابر برای همه را انتزاعی و فردگرایی خودخواهانه می‌دانستند و با آن مخالف بودند. فمینیسم ارتباط نزدیکی هم با مذهب داشت، هرچند که مذهب به راحتی می‌توانست الهام‌بخش حفظ وضعیت موجود باشد و به این ترتیب به چالشی برای فمینیسم بدل شود. به علاوه، فمینیسم منحصرأ متعلق به طبقه متوسط هم نبود. رابطه میان پیشرفت‌های فکری، سیاسی و اقتصادی با تفکر فمینیستی پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن را با یک فرمول توضیح داد.

این‌ها به کنار، باید اعتراف کنم که نظریه محرومیت نسبی از جایگاه‌ها را نیز توضیح جالبی برای خیزش فمینیسم می‌دانم. آن را می‌توان هم در مورد فمینیسم دوران رنسانس و قرن هفدهم و هم موج‌های اول و دوم جنبش فمینیستی به کار برد. در این جا محرومیت از جایگاه به این معنی است که زنان نسبت به مردان معاشر خود - مثلاً برادران و شوهران‌شان - مجال‌ها و فرصت‌های کم‌تری را به دست می‌آوردند. زنان همچنین تعارض میان انتظارات سنتی را، که معمولاً بر امور خانه متمرکز بود، با انتظارات جدید، مثلاً نیاز به افزایش درآمد خانواده از طریق اشتغال درآمدزا، احساس می‌کردند. به همین ترتیب، تنش میان آرمان‌های فردگرایی و به کمال‌رساندن خود را، که از مهم‌جامعه‌مدرن است، و وابستگی قطع‌نشده زنان به پدران یا شوهران‌شان را در نظر بگیرید. همه این‌ها در آگاه‌شدن زنان از ستم جنسیتی دخیل بود. اما من ترجیح می‌دهم حاصل آن را نه به شکل یک زنجیره خطی، بلکه به شکل مجموعه‌ای از ناهمخوانی‌های پُرآفت‌وخیز میان امکانات و واقعیت‌ها ببینم.

الگویی که در طول زمان پیوسته تکرار می‌شود این است که زنان نمی‌توانند در اجتماعات سازمان‌یافته مرکب از مردان و زنان، با اعتماد به نفس و قدرت عمل کنند. تجربه‌های آن‌ها به نحو شگفت‌انگیزی شبیه به هم است، خواه از آن جمهوری خواهان فرانسه و ایرلند در قرن هجدهم باشد، یا از آن هواداران الغای برده‌داری، کارگران میانه‌رو، سوسیالیست‌ها، ملی‌گرایان، زنان کلیساروی سیاه‌پوست اهل جنوب در قرن نوزدهم، چیکاناه‌ها، سیاهان، جدایی‌خواهان کبک، همجنس‌گرایان، یا دانشجویان سال‌های آخر قرن بیستم. شاید اگر فمینیسم را برابر با سازمان‌دهی مستقل زنان بدانیم، امکانات و احتمالات دیگر را پوشش دهد. و درست است که این الگو همیشه به تمام گروه‌ها قابل تعمیم نیست، اما به نظر

می‌رسد در زمان‌ها و مکان‌های بسیار متفاوت به‌طور منظم تکرار می‌شود. مسئله شناخت ریشه‌های فمینیسم مشکل دیگری را پدید می‌آورد و آن مسئله تشخیص شاخه‌های جداگانه فمینیسم و طبقه‌بندی آن‌هاست. تقسیم فمینیسم قرن‌های نوزدهم و بیستم به سه شاخه اصلاح‌طلب و رادیکال و سوسیالیستی و سوسه‌انگیز است، اما مرزهای ایدئولوژیک حتی میان این‌ها مشخص نبود و واقعیت بسیار پیچیده‌تر نشان می‌داد. فهرست بلندبالای انواع فمینیسم آلمانی را که کاترین آنتونی در سال ۱۹۱۵ نوشت به یاد بیاورید. آن‌چه در یک موقعیت میانه‌روی است، در موقعیتی دیگر رادیکال محسوب می‌شود. مطالبه حق رأی در آغاز بسیار رادیکال بود، اما غالباً ویژگی فمینیسم میانه‌رو به حساب می‌آید. این حرکت در اواخر قرن نوزدهم در امریکای شمالی میانه‌روی و در آلمان رادیکال قلمداد می‌شد. بنابراین، من قصد دارم حق مطلب را نسبت به پیچیدگی‌های موقعیت‌های خاص ادا کنم.

از تاریخ فمینیسم دو «درس» می‌توان گرفت. یکی این آگاهی دلتنگ‌کننده است که تغییر وضع زنان طی این همه سال چنین اندک بوده، و این همه انسان وقت و انرژی خود را برای اهدافی یکسان صرف کرده‌اند. هنگامی که مارگارت هیگ، بانو روندا، در دهه ۱۹۲۰ میلادی نوشت که هفته‌نامه فمینیستی *زمان و موج* را برای این پی‌ریزد که «حقیقتاً و از صمیم دل می‌خواهد عرف را تغییر دهد و در باورهای مردم نفوذ کند» (۱۸)، کلماتش تأثرانگیز است، زیرا در زمانی ادا شده است که فشار محافظه‌کاران در سال‌های بین دو جنگ جهانی فمینیسم را در خود غرق کرده بودند. چرا حاصل آن همه تلاش‌های او و دیگر زنانی که دهه‌های متوالی به‌سختی زحمت کشیدند این قدر کم بود؟

با وجود این، گذشته درس دیگری نیز به ما می‌دهد و آن این‌که متوجه می‌شویم فمینیسم تا چه حد بنیادستیز بوده است. شدت مقاومتی که فمینیست‌ها برانگیخته‌اند ملاکی برای سرشت بنیادستیزانه مطالبات آن‌هاست. الیزابت کیدی استانتن، یکی از بنیانگذاران جنبش زنان امریکایی در قرن نوزدهم، هنگام شرح واکنش‌ها نسبت به گردهمایی سال ۱۸۴۸ که آغازگر جنبش بود به این نکته اشاره می‌کند: «هیچ زبانی قادر به بیان شگفتی و حیرت ما نبود هنگامی که بعد از چند روز

فهمیدیم آنچه در نظر ما آن قدر به جا، منطقی و مقدس بود باید آن چنان مورد تمسخر و استهزاء قرار بگیرد.» او از قول یک سناتور که پیام انقلابی فمینیسم را دریافته بود چنین نقل می‌کند:

اگر مطالبه‌ای انقلابی در این کشور وجود داشته باشد همان مطالبه حق رأی زنان است. (خنده) این در جامعه انقلاب ایجاد می‌کند؛ در مذهب انقلاب ایجاد می‌کند؛ در قانون اساسی و سایر قوانین انقلاب ایجاد می‌کند؛ و در عقاید برخی از ما هم انقلاب ایجاد می‌کند که آن قدر عقب مانده‌ایم که فکر می‌کنیم جای مشروع و مناسب زن در حلقه خانواده در مقام همسر و مادر است، نه در مقام سیاستمدار و رأی‌دهنده. (۱۹)

این جملات به جای آن که مبالغه‌ای محافظه کارانه باشند، دقیقاً پیامدهای ضمنی فمینیسم را بیان می‌کنند. آیا باید از پیشرفتی چنین اندک طی زمان متعجب شد؟ شاید اگر به سرشت مردسالاری در جامعه غربی نظری بیفکنیم موانع را بیش تر درک کنیم؛ چرا که هر چند ممکن است غیرمنطقی به نظر برسد، فمینیسم ستیزی پیش از فمینیسم وجود داشته است.

### توصیف مردسالاری

من مستقل‌ام، پادشاه‌ام، خداوندگار همه!

جرج هام، کشاورزی در کانادای علیا، در جواب همسر آزرده‌اش،

ایستر، که تقاضای آشتی داشت. ۱۸۲۵

سنت‌ها و رسومی که زنان را در موقعیت فرودست قرار داده‌اند کدام‌اند و از کجا آمده‌اند؟ فمینیست‌ها با چه انگاره‌هایی باید مبارزه کنند؟ در پرورش و بیان دیدگاه‌های‌شان با چه موانعی مواجه بوده‌اند؟

برخلاف واژه فمینیسم، که کمی بیش از صد سال عمر دارد، مردسالاری واژه‌ای قدیمی است که در یونانی «حاکمیت پدر» معنا می‌دهد. این واژه ابتدا برای توصیف اجتماعات شبانی تورات به کار رفت که در آن‌ها عملاً پدر بر اعضای خانواده حاکمیت مطلق داشت. معنای فمینیستی آن نسبتاً جدید و مربوط به زمانی است که

کیت میلِت، در کتاب خود با عنوان *سیاست جنسی*<sup>۱</sup> (۱۹۷۰)، آن را برای توصیف سلطهٔ مردان بر زنان به کار برد. فمینیست‌ها در مورد ریشه‌های مردسالاری تردید دارند اما تقریباً همگی با اطمینان خاطر تأیید می‌کنند که مردسالاری به قدمت خود تمدن است. چرا چنین بوده است؟ چرا باید برای آغاز نظریه فمینیستی تا قرن پانزده یا هفده، و برای جنبش‌های نظام یافته زنان تا قرن نوزده صبر می‌کردیم؟ اگر سرکوب زنان تا این حد قدیمی است، چرا این قدر طول کشید تا مطالبهٔ برابری شکل بگیرد؟

کلی‌گویی در مورد مردسالاری خطرناک است زیرا تأثیر آن بر افراد، نه تنها بر حسب طبقه یا فرهنگ یا نژاد، بلکه بر حسب عوامل دیگر نیز فرق می‌کند. هر نسل، هر شهر یا روستا، هر محله یا ملک یا خانه و موقعیت و شخصیت فردی عرف و سنت مورد پذیرش جامعه را در درون خود تضعیف یا تقویت می‌کند. هر کس در زندگی خود با نمونهٔ زنانی که از شیوه‌های مردسالارانه سود برده یا به استمرار آن‌ها کمک کرده‌اند، و مردانی که این کارها را نکرده‌اند مواجه شده است. کارولین استیدمن، نویسندهٔ انگلیسی، با یادآوری خاطرات کودکی خود در دهه ۱۹۵۰ می‌نویسد: «فردی مثل پدر من فرمان زندگی هر روز ما را در دست داشت؛ اگر او نبود زندگی ما حتماً به گونهٔ دیگری رقم می‌خورد. اما او مهم نبود. و این مهم نبودن بی‌نظیر او جای توضیح دارد. تأثیر آن بر روی من به گونه‌ای بوده که به قدرت مردانه چندان اعتقادی ندارم. آن صلابت مردسالاری هرگز در روح من رسوخ نکرده است.» (۲۰) قدرت پدر او نه تنها با غیبت‌های مکرر بلکه با آسیب‌پذیری او در بیرون از خانه کم می‌شد. استیدمن تعریف می‌کند که چگونه یک‌بار که با پدر به گردش رفته بود، برخوردی با یک جنگل‌بان پیش آمد و در آن‌جا ضعف پدرش برای او آشکار شد.

اما مردسالاری بیش از آن‌که دربارهٔ تک‌تک مردان و زنان و روابط شخصی و خانوادگی آن‌ها باشد، دربارهٔ نهادها و ارزش‌ها، سیاست و فرهنگ، مفاهیم قدرت و نظم اجتماعی است. جولیت میچل، نظریه‌پرداز فمینیست، این موضوع را چنین بیان می‌کند:

---

1. *Sexual Politics*



جامعه مردسالار ساختارش را (با تفاوت‌های مهمی بر حسب شرایط مادی طبقه یا نژاد) در ما به ارث می‌گذارد و فضایی فرهنگی به ما می‌دهد که در آن نفس می‌کشیم... فرهنگ مردسالار اثرش را در روان‌شناسی فرد می‌گذارد و فرقی نمی‌کند که پدری عملاً وجود داشته باشد یا نداشته باشد؛ «پدر»، خواه حاضر باشد یا غایب، همیشه حضور دارد. غیبت عملی او ممکن است اغتشاش یا، در سطحی دیگر، آرامش ایجاد کند، اما فرق این دو تنها در محدوده پندارهای کلی مردسالارانه در مورد حضور او است. در فرهنگ ما او در غیبتش نیز حضور دارد. (۲۱)

کیت میلر مردسالاری را در چهارچوب ابعاد اجتماعی آن تعریف می‌کند: «ارتش، صنعت، فناوری، دانشگاه‌ها، علم، سمت‌های سیاسی، و تجارت - به‌طور خلاصه، تمام گذرگاه‌های قدرت در جامعه، از جمله نیروی قهری پلیس... همگی در دست مردان است.» (۲۲) مردسالاری در وهله اول نهادها و در وهله دوم افراد را شکل می‌دهد. ویرجینیا وولف، نویسنده انگلیسی قرن بیستم، با جملات تکان‌دهنده‌ای این موضوع را بیان کرده است:

خود کلمه «جامعه» زنگ‌های موسیقی خشنی را در ذهن به صدا در می‌آورد: نباید، نباید، نباید. نباید یاد بگیری، نباید پول دربیآوری، نباید داشته باشی، نباید - رابطه برادر با خواهر در جامعه قرن‌ها این‌گونه بود... ما ناگزیر به جامعه به‌شکل توطئه‌ای نگاه می‌کنیم که برادر واقعی مان را که بسیاری از ما دلیلی برای احترام گذاشتن به او داریم از ما می‌گیرد، و به‌جای او مردی ترسناک، با صدایی بلند و مشتکی سنگین می‌گذارد که کودکانه خود را به کشیدن خطوطی با گچ روی زمین مشغول می‌کند، مرزهایی اسرارآمیز که در درون آن‌ها انسان‌ها به‌شکلی ساختگی و جدا از هم به‌سختی گرفتار آمده‌اند. (۲۳)

هرچند باید به متغیرهای زمان، مکان، موقعیت و شخصیت توجه کرد، از مطالعه تاریخ اروپا و امریکای شمالی (به‌جز جوامع بومی امریکای شمالی که

روابط جنسیتی آن‌ها غالباً به‌جای سلسله مراتب، بر نقش‌های مکمل استوار است) استنباط می‌شود که بیش‌تر زنان در زندگی خود درجاتی از چهار نوع فشار را تجربه کرده‌اند: طرد از قدرت سیاسی؛ طرد از قدرت فرهنگی از جمله آموزش و پرورش رسمی؛ بهره‌کشی اقتصادی؛ و آسیب‌پذیری در برابر بهره‌کشی جنسی. بیایید به ترتیب به هر یک از این‌ها بپردازیم.

### ویژگی‌های مردسالاری غربی

تاریخ معمولاً شرح حوادث سیاسی است، اما زنان بنا به عرف از مشارکت سیاسی منع شده‌اند. در شهر قدیم آتن، ورود زنان محترم به آکروپولیس، یعنی همان قلب سیاسی شهر که امروز از مهم‌ترین جاذبه‌های گردشگری است، به‌جز در جشن‌های عمومی خاص ممنوع بود. دموکراسی، یا «حاکمیت مردم» که رسم یونانیان باستان بود، در واقع محفلی کاملاً مردانه به‌شمار می‌آمد که درهای آن به روی سه چهارم جمعیت که به سن قانونی نرسیده بودند، مرد نبودند، آزاد نبودند، و (در آتن) تبار آتنی نداشتند بسته بود. هرچند سوفوکل، نمایشنامه‌نویس یونانی، شخصیتی مانند آنتیگونه، زن جوانی که زمامداری مستبد را به چالش می‌کشد، به تصویر کشیده است. شاهدهی در دست نیست که نشان دهد او و سایر زنان قدرتمند در نمایشنامه‌های یونانی در خارج از تخیل ادبی وجود داشته‌اند. هنگامی که ارسطو، فیلسوف یونانی، انسان را «حیوان سیاسی» نامید، از واژه انسان تنها افراد مذکر را مد نظر داشت، نه نوع بشر را.

چنان‌که در ادامه خواهیم دید، استثناهایی وجود داشت. زنان به جنگ می‌رفتند، رهبری عملیات نظامی را برعهده داشتند، پست‌های مهم به ایشان به ارث می‌رسید یا تصاحب می‌کردند، فرمان صادر می‌کردند و به اجرا می‌گذاشتند. کلئوپاترا، بودیکا، ژاندارک، الیزابت اول، ماری تیودر، کاترین کبیر، همگی نام‌هایی است که هرگاه به زنان مهم تاریخ می‌اندیشیم به ذهن متبادر می‌شوند. این‌ها زنانی بودند که قدرت سیاسی یا نظامی در اختیار داشتند، اما موقعیت آن‌ها مردانه تلقی می‌شد. آن‌ها زنانی غیرعادی در موقعیت‌هایی غیرعادی بودند. زنانی بودند که موقتاً در کارهای مردانه مشارکت می‌کردند.

زنان از هنگام تولد به گونه‌ای تربیت می‌شدند که فرمانبردار مردان باشند. در انقلاب فرانسه در اواخر قرن هجدهم، که مبنای مشروعیت آن ایدئولوژی برابری تمام انسان‌ها (مردان) بود، مردی انقلابی، بدون این‌که قصد طعنه یا کنایه داشته باشد، پرسید: «آیا این در مورد دخترانی که به دنیا می‌آوریم هم صادق است؟ از آغاز تولد به او بگویید که امیال خودش را فدا کند. تنها در این صورت در آرامش زندگی خواهد کرد.» (۲۴) در پایان قرن نوزدهم، دانشمند آلمانی هانریش فون تراپچکه جان کلام حکمت قرن‌ها را به زبان آورد هنگامی که گفت: «اقتدار از آن مردان است. این سخن نیازی به اثبات ندارد.» (۲۵) تراپچکه متوجه نبود که وقتی زنان به خدمتکاران یا کارگران کشاورزی دستور می‌دهند، یا برده‌ها و مستخدمین را به اطاعت وامی‌دارند در واقع اقتدار زنانه را به نمایش می‌گذارند. برده‌های سیاه‌پوست نه تنها مطیع اوامر اربابان سفیدپوست خود بودند، بلکه باید از زنان و کودکان نیز فرمان می‌بردند. بنابراین زنان می‌توانستند هم قربانی و هم هم‌دست سرکوب مردسالارانه باشند.

اقتدار نباید با قدرت اشتباه گرفته شود. قدرت به معنای نفوذ یا کنترل غیررسمی است که هر کسی می‌تواند به طور بالقوه آن را به اجرا بگذارد. زنان قدرت خود را به شیوه‌های گوناگون نشان می‌دهند، با کلام یا سکوت، با حرکات دست و پا، با همکاری یا عدم همکاری. اما منافع ناشی از اقتدار یا قدرت مشروع، مانند احترام اجتماعی یا سود مادی، معمولاً تنها در دست جمع برگزیده مردان سفیدپوست قرار داشت.

برخی دانشمندان فمینیست برکناری زنان از اقتدار اجتماعی را پدیده‌ای جهانشمول دانسته و استدلال کرده‌اند که در تمام جوامع شناخته‌شده فعالیت‌های اجتماعی از آن مردان و فعالیت‌های درون خانه و مربوط به خانواده از آن زنان بوده و این تفاوت به سرشت طبیعی نسبت داده شده است نه به فرهنگ. دوپاره کردن نقش‌ها و دادن نقش‌های خصوصی به زنان و نقش‌های عمومی به مردان در دنیای کهن نیز به قوت وجود داشت. زنفون، نویسنده یونانی، چهار قرن پیش از میلاد مسیح تقسیم کار بر اساس جنسیت را چنین توجیه کرد: «خداوند جسم و ذهن مرد را بیش‌تر طاقت گرما و سرما بخشیده و از این رو تکالیف بیرونی را به او محول کرده است. به زن، چون او را جسمی کم‌طاقت‌تر بخشیده، تکالیف درون خانه را سپرده است... او وظیفه دارد که در داخل خانه بماند.» (۲۶)